



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهم و شصتم





خانم دیبا از کرج



با تکرار ابیات زنده کننده مولانا به سوی خدا برویم قل تعالو گفت: جانم را بیا

این کیست این؟ این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الٰهی است این از پیش الٰه آمده
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۷۹

در حلقهٔ فضائی، ناگهان نوری می‌بینیم که از پیش خدا می‌آید و ما حیرانیم که این کیست؟ این نور خداست،
می‌خواهد ما را بالا بکشد.

از این سو می‌کشانند، وز آن سو می‌کشانند
مروای ناب با دردی، بپر زین درد، رو بالا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

همانیدگی‌ها مثل لرد و مایهٔ ته شراب، ما را سنگین می‌کند و در ذهن از فکری به فکر دیگر کشیده می‌شویم.
مولانا می‌فرماید: تو که بی‌همتا و از جنس خدا هستی، سنگینی همانیدگی‌ها را لا کن و به سوی بالا بپر.

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای عاشقان خدا، غیر خدا را لا کنید و از هیولای نفس و چند و چونی همانیدگی‌ها رها شوید. با هر لا که می‌گوید
بالا می‌روید و هوشیاری شما بیشتر می‌شود.

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آنجا و از اینجا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

اصل ما عدم است و ما به سوی عدم می‌رویم، ما قطره‌ای از دریای یکتایی هستیم و به سوی یکتایی می‌رویم. ما
از جا و محدودیتی که ذهن نشان می‌دهد نیستیم. ما از بی‌جایی و عدم در این جسم آمدہ‌ایم.

تا نفخت فيه من روحي تو را
وارهاند زين و گويد: برتر آ
مولوي، مثنوي، دفتر چهارم، بيت شماره ۳۲۰۳

خدا روحش را به صورت عدم در جسم ما دمید. خدا استعداد فضاگشايي را درون سينه ما گذاشت تا با
شناسايي همانيدگي ها بتوانيم فضا باز کنيم و از آنها آزاد شويم و برتر آييم.

كه درون سينه شرحت داده ايم
شرح اندر سينهات بنها داده ايم
مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت شماره ۱۰۶۷

لا اله اندر پي الا الله است
همچو لا ما هم به الا مي رويم
مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

قل تعالوا آیتیست از جذب حق
ما به جذبه حق تعالی می رویم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

هر کسی همانیدگی‌ها را لا کند، به سوی خدا می‌رود و هر چقدر مرکز ما عدم شود، طبق قانون جذب به سوی
عدم و تعالی می‌رویم.

تن مپرور، زانگه قربانیست تن
دل بپرور، دل به بالا می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

چرب و شیرین ده ز حکمت روح را
تا قوی گردد که آنجا می‌رود
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

جسم ما، طبق فرایند زندگی بعد از سال‌ها از بین می‌رود و می‌پوسد. پس به جای تن، روح را بپروریم، زیرا هوشیاری به دنبال هوشیاری است و حکمت زندگی اینست که شکر و صبر و پرهیز و رضایت و فضایشایی روحمان را قوی می‌کند تا فریب غذای چرب و شیرین نفس را نخوریم.

عَرَوَهُ الْوُثْقَى سَتِ اِيْنَ تَرَكَ هُوَا
بِرَكَشَدَ اِيْنَ شَاخَ جَانَ رَأَ بَرَ سَمَا

تَأَبَرَدَ شَاخَ سَخَا اَيْ خَوْبَكِيشَ
مَرَ تَرَا بِالاَكْشَانَ تَأَصَلَ خَوْبَكِيشَ
—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵

جان ما، مثل شاخه‌های درخت میل آسمان را دارند. بهترین دستگیرندهٔ ما، ترک هوای نفس است تا ما که خوب کیشیم و دین ما عشق است با سخاوتِ فضایشایی به سوی اصل خود بالا برویم.

ای حریفان من از آنها نیستم
کز خیالاتی در این ره بیستم

من چو اسماعیلیانم، بی حذر
بل چو اسماعیل آزادم ز سر

فارغم از طمطراق و از ریا
قل تعالوا گفت جانم را بیا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۰۰ الی ۴۱۰۲

در راه زنده شدن به خدا، همانیدگی‌ها حریفم نیستند و با خیالات و سبب‌های ذهنی در این راه نمی‌ایستم. من مثل اسماعیل، تسلیم زندگی می‌شوم و سر من ذهنی را زیر تیغ حضور می‌برم تا از خودنمایی و ریاهای دنیا ای فارغ شوم و با فضائگشایی، قل تعالو را که می‌گوید: جانم به سوی من بیا را، بشنوم.

قل تعالوا گفت از جذب گرم
تا ریاضستان دهم، من رایضم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۰۶

خدا از لطف و گرمش، ما را به خود جذب می‌کند و می‌گوید: فضا را باز کن. من تربیت کننده تو هستم.

هر کجا باشد ریاضت باره‌ای
از لگدهایش نباشد چاره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۰۸

قل تعالوا قل تعالوا گفت رب
ای ستوران رمیده از ادب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۱۱

کسی که ریاضت را به جان مشتری می‌شود، از لگد‌های درد هوشیارانه فرار نمی‌کند و با گفتن قُل تعالوی خدا، از عدم قدرت می‌گیرد. من‌های ذهنی بی‌ادب، مثل حیوانات نمی‌توانند شهوت و هوای نفس را ترک کنند و درد هوشیارانه بکشند.

گوش بعضی زین تعالواها گر است
هر ستوری را صطبیلی دیگر است
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۱۳

تو ز گفتار تعالوا کم مکن
کیمیائی بس شگرف است این سخن
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۲۵

گوش انسان‌هایی که مثل حیوانات، به دنبال شهوت‌های دنیا هستند، قل تعالوا را نمی‌شنوند و در اصطبل خواسته‌های نفس اسیرند ولی تو آگاه باش و با گفتن قُل تعالو، هر لحظه فضاگشایی کن و بدان این فضای گشوده شده کیمیای بزرگی است.

خواجه باز آ از منی و از سَری
سروری جو، کم طلب کن سروری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۲۰۲۹

خواجه ما هستیم که باید از منیت‌ها و سروری جویی‌های خود دست بکشیم تا سَرِ زندگی را پیدا کنیم و راه
تعالی را برویم.

این همه که مرده و پژمرده‌ای
زان بود که ترک سرور کرده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۹۹۵

اگر پژمرده و بی حوصله‌ایم، برای این است که فضا را می‌بندیم و به ذهن می‌رویم و توکل به خدا نمی‌کنیم.

نیست محرم، تا بگویم بی نفاق
تن زدم والله أعلم بالوافق
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۱۴

من ذهنی نفاق دارد و محرم زندگی نیست، پس من خاموش می شوم و فضا را باز می کنم و می گویم خدا به
حقیقت وصال داناتر است.

مال و تن برفاند، ریزان فنا
حق خریدارش، که الله أشتری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۱۵

جسم و مال و دیگر متعلقات، مثل برف روزی آب می شوند، پس بهتر است با زندگی همکاری کنیم و این
همانیدگی ها را به تنها مشتری که خداست بدھیم و بگذاریم آفتاب عدم آنها را آب کند.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

وین عجب ظن است در تو ای مهین
که نمی‌پرد به بستان یقین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۱۷

مهین در اینجا، به من ذهنی خوار گفته می‌شود که پر از مقاومت است و مولانا تعجب می‌کند از این شک و
گمان من ذهنی که چرا فضایشایی نمی‌کند و به باع حضور نمی‌پرد.

هین رها کن بدگمانی و ضلال
سر قدم کن چونکه فرمودت: تعال

آن تعال او تعالی‌ها دهد
مستی و جفت و نهالی‌ها دهد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰

پس آگاهانه فضا باز کن تا از گمراهی و شک من ذهنی رها شوی و تسلیم شو تا خدا تو را به سوی تعالی‌های
خود بخواند و به تو شادی بی‌سبب و عقل و هدایت و امنیت و قدرت بدهد.

ای پرده برفکنده تا مرده گشته زنده
وز نور رویت آمد، عهد آلت یادم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

با فضائی، پرده همانیدگی‌ها پاره می‌شود تا مرده ما زنده شود و با دیدن نور خدا عهد است یادمان بیايد.

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف
چنین رفیق بباید طریق بالا را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به به، آفرین به لطافت فضای گشوده که چنان هوشیاری ما را ظریف و خلاق می‌کند و به به به پاکی و بخشنده
این فضا که بهترین رفیق و همراه ماست و ما را به سوی تعالی و خدا می‌برد.

از مقامات تبتل تا فنا
پایه پایه تا ملاقات خدا
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۲۳۵

از مقامات تبتل که مرا حل تبدیل هوشیاری در سفر دنیاست، از جماد و نبات و حیوان و در آخرین پایه تبدیل که هوشیاری در ذهن می‌افتد، باید با اختیار فضا باز کنیم تا از زندان ذهن آزاد شویم و به سوی تعالی و ملاقات خدا برویم.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و همیاران گرامی 

دیبا از کرج



آقای علی از تهران



آقای علی از تهران

پیغام عشق - قسمت ۹۶۰

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۲۶ گنج حضور

چه چگونه بُعد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اوّلین قدم را که تو بس نکو نهادی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم، (مقابل حدوث)
ایا مرکز عدم را به یاد داریم؟ آیا اوّلین قدمی که به جهان گذاشتیم با مرکز عدم و خداگونه را به یاد داریم؟
حال اگر می خواهیم به جنس اصل و اول برگردیم و از جنس دست دوم و کاذب و نفسانی رها شویم، باید همین
اوّلین قدم را با تسلیم و تعهد محکم و قلبی، برای یکی شدن با خدا برداریم و با انداختن همانیدگی ها و کار
کردن روی خود و به دیگران کار نداشتن، با شکر و درد هشیارانه و رضایت، صبر کنیم تا به خدا زنده و با زندگی
یکی شویم. این نکته را به یاد داشته باشیم که هر لحظه سر دوراهی ای قرار داریم که با من ذهنی تصمیم
بگیریم و قدم برداریم یا با عقل خدا. مثلاً: می توانم سیگار بکشم یا نکشم، غذای بد بخورم یا نخورم، حرص
بزنه یا نزنه، غیبت کنم یا نکنم، جر و بحث کنم یا نکنم، تعدد رابطه داشته باشم یا نداشته باشم، تنفر بورزم یا
گذشت کنم، خودنما باشم یا سکوت کنم.

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیارست ای صنم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۰۲۴

-صنم: بت، دلبر و معشوق
من ذهنی نمی گذارد ما انتخاب کنیم و افسار ما را گرفته و ما را با می دانم و کمال طلبی به در و دیوار می زند، اما
وقتی خود را از من ذهنی جدا کنیم و من کاذب و دست دوم و تقليدی را در شیشه کنیم، با عقل خداوند و هدایت
زندگی روبرو می شویم و در هر دوراهی می توانیم انتخابی صحیح داشته باشیم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اnder اتّقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۶۴۹ و ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۶۴۹ و ۶۵۰

-اتّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید
-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

حال، اگر من ذهنی بزرگی داریم و هنوز نمی‌توانیم درست بینیم و از عقل زندگی استفاده کنیم، باید با بزرگان همراه باشیم و با استفاده از ابزارهای آنها که ما را به سکون و سکوت و تسليیم و صبر و پرهیز دعوت می‌کند قدم برداریم و احتیاط کنیم و مراقب من ذهنی باشیم تا ما را زمین نزند. مثلاً اگر نتوانستیم جلوی خودنمایی، طمع، حرص و هر چیزی را بگیریم، اگر ابیاتی کلیدی و مربوطه را بارها و یا حتی گاهی اوقات فقط یک بار بخوانیم، متوجه می‌شویم سکوت و پرهیز ما را در آغوش می‌گیرد و این است فضائگشایی و کار خداوند.

همچو مسْتی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: مَعْذُور بودم من ز خَود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نَامَد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۰۵ ۱۰۷ الی

واقعاً خجالت‌آور است در حالی که من ذهنی را شناسایی کردیم و البته قدرت اختیار براساس عقل زندگی را، با من ذهنی بی‌اختیاری کنیم و ترمز من ذهنی را فشار ندهیم. ما نباید اختیار را به من بی‌عقل بدهیم. ما نمی‌توانیم درد درست کنیم و بگوییم دست خودم نبود و دست من ذهنی بود! ما نمی‌توانیم خود و دیگران را نابود کنیم و بگوییم زندگی بد است. پس ما باید هر لحظه هشیار و گوش به زنگ باشیم تا می‌توانیم چیزها نشویم و هشیاری حضور را در چیزها و یا اتفاقات و یا وضعیت‌ها و یا قضاوت‌ها نریزیم و اختیار و حفظ و مراقبت داشته باشیم.

همچنین هر شهوتی اnder جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می زند
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۲۲۵۷ و ۲۲۵۸

این خمار غم، دلیل آن شده است
که بدان مفقود، مستی ات بده است

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۲۲۵۹ و ۲۲۶۰

ما شاید شادی و مستی گذرا و آفلی از چیزها بگیریم ولی این‌ها برای دقایقی است و باید آن‌ها را تکرار کنیم و باز هم خمار و خمار تر می‌شویم و از الکل به مواد و از خودنمایی به تعدد رابطه و حرص خرید کردن و پرخوری و لع و سیگار پشت سیگار و دوباره این‌ها را از اول شروع می‌کنیم و فرسوده‌تر می‌شویم.

اما مستی‌ای که مرکز عدم می‌دهد، خماری که ندارد هیچ، ما را روزبه‌روز بی‌نیاز‌تر و کافی‌تر و فراوان‌بین‌تر می‌کند، زیرا که جنس اصلی را از جنس کاذب جدا می‌بینیم و محدود و گدا نیستیم. البته این به معنی استفاده نکردن نیست بلکه به معنی ضرورت و در حدی که خرد زندگی تعیین کرده. مثلاً به اندازه‌ای خوردن که زندگی کنیم و به خود ضرر نزنیم، به اندازه‌ای لباس بخریم که زندگی کنیم، نه این که خودنمایی کنیم و یا ترس نداشتن لباس داشته باشیم و مثلاً فکر کنیم شاید این کفتش تمام شود، پس بذار چهار جفت بخرم. البته این‌ها مثال‌هایی است که من برای خودم شناسایی کردم و فهمیدم که برای این چیزها خمار می‌شوم و درد می‌کشم و باید این کارها را اعتیاد‌گونه تکرار کنم.

چون به من زنده شود این مرده تن
جانِ من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخشم
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۷۸ و ۴۶۷۹

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست

در دمِم، قصاب وار این دوست را
تا هلد آن مغز نغزش، پوست را
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۸۰ و ۴۶۸۱

با تسليم و فضاگشايی و عدم شدن مرکز، زندگی در ما روشن میشود و اين يعني شعبه خداوند روشن میشود و با خدا يکی میشویم و از اول هم با خدا يکی بودیم، اما این اصل را به دلایل سازگاری در جهان فراموش کردیم و از حد سازگاری بیشتر رفتیم و به ناسازگاری رسیدیم و انتخاب منذهنی، يعني پشت کردن به خدا و زندگی.

شکر که گوشهای از شادی بیسبب و آرامش را دیدیم تا بتوانیم به اصل اول برگردیم. البته دیدن خداوند و گرفتن شادی بیسبب برای کسانی که طلب زنده شدن ندارند و فقط منیت و میدانم خود را قبول دارند، نیست. و اگر طلب حقیقی داشته و تسليم باشیم و توکل صد در صد به زندگی و قضا و کن فکان و اتفاقات داشته باشیم، اجازه میدهیم زندگی در ما بدمد و ما را زنده کند.

دراصل برای زنده شدن به زندگی با تسليم، باید از سر راه کار کردن خدا کنار بریم و دخالت نکنیم و البته صفر شویم و ادعا و فلسفه بافی و سخنرانی و معنوی نمایی را بیندازیم تا تسليم ما تکان نخورد و این يعني اجازه میدهیم زندگی پوسته منذهنی را از ما جدا کند و پاک کند.

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مخور
بر تو من مشفق ترم از صد پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۲ و ۱۷۳

صبح نزدیک است خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو تو مکوش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۱۱

زندگی همیشه به ما می‌گوید که رها باش، چنگ نزن، حرص نزن تا من شادی بی‌سبب بریزم و تو را در هر وضعیتی که هستی زنده کنم. حتی اگر از بیرون فقیر و گم‌نام و تنها باشیم، از درون می‌توانیم سبز و معطر باشیم و اصل همین درون است. چه بسا، شاید از بیرون شاه یا مملکت دار و یا هنرمندی مشهور باشم اما از درون خشک و سیاه و ناامید و افسرده باشم.

این به معنی شکر و رضایت است که با چیزی و یا وضعیتی نجنگیم و زندگی کنیم و اگر بیرون تغییر کرد که کرد، اما اگر نکرد، ما متوجه اصل اول و باغ و ثروت درون هستیم. زندگی خودش هوای همه ما را دارد، اگر مقاومت نکنیم و ناشکری نکنیم و خود را جسم نبینیم و خود را خوار و بدبخت نشماریم.

هان و هان این را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۴ و ۱۷۵

گورخانه رازِ تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات شماره ۱۷۴ و ۱۷۵

با افتادن در مسیر مرکز عدم و گرفتن برکات و شادی بی‌سبب، ما باید رازدار باشیم. همچون خود خدا که یک راز است و اگر از حالت راز خارج شویم و دنبال من‌های ذهنی راه بیافتیم و برای آن‌ها فلسفه‌بافی و معنوی‌نمایی کنیم و یا به ظاهر بخواهیم به داد آن‌ها برسیم، از آن فضا بیرون پرت می‌شویم. ما زبان حق نیستیم و این کار را به کسانی چون مولانا و بزرگان می‌سپاریم تا اگر کسی طلب تغییر داشت، خودش با تسلیم به آن‌جا وصل شود و این باعث می‌شود ما بیرون نرویم و دیگران هم گمراه و دچار مقاومت نشوند.

با سپاس از همه علی از تهران



آقای فرشاد از خوزستان



آقای فرشاد از خوزستان

پیغام عشق - قسمت ۹۶۰

با عرض سلام
- برنامه ۴۰۴ گنج حضور «خرافات»

الآن خودم را با زمانی که با گنج حضور و مولانا آشنا نشده بودم مقایسه می‌کنم. از طریق مولانا از خرافات بیرون آمدم، که برخی از آن‌ها عبارتند از:

۱- یاد گرفته بودم یک بهشت و جهنه‌می وجود دارد و همیشه با خودم درگیر بودم. یک روز می‌گفتم بله درسته، یک روز می‌گفتم نه اشتباه است. یک جمله نظر من را عوض می‌کرد. در شک و سردرگمی بودم. همین شک داشتن، دلیلی بر خرافات بودن این موضوع است.

کاه باشد کو به هر بادی جهَد
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۱۵

یعنی کسی که هر دفعه با یک خرافات به اینطرف و آنطرف می‌رود، کاه است، و گرنه کسی که به زندگی زنده است و ایمانش را از فضای گشوده شده می‌گیرد، مثل کوه است و به هیچ خرافاتی کشیده نمی‌شود.

مولانا به من فهماند که بجهشت و جهنم به چه معناست و فهمیدم که بجهشت، فضای گشوده شده است و جهنم، من ذهنی است. در واقع بجهشت و جهنم در درون انسان است و دنیای دیگری وجود ندارد. آدم وقتی با مولانا روی خودش کار می کند، با تمام وجودش حس می کند، این راه را و به ایمان می رسد. یکی از نشانه های یقین داشتن این است که آدم با کسی بحث نمی کند و تقلید نمی کند، حتی اگر همه آن کار را انجام دهند.

۲- با مولانا فهمیدم که معنای داستان موسی و عیسی و نوح و یوسف و ... و معجزات آنها به چه معناست.

۳- در جایی که همه اش خرافات مذهبی هست، خیلی سخت است نجات پیدا کردن. مولانا باعث آگاهی و بیداری و نجات یافتن از این خرافات شد.

۴- از مولانا یاد گرفتم که هرچه می دانم خرافات است. مثلاً ساختمان پرستی، زمان پرستی، آدم پرستی، دعا پرستی، باورهای شخصی، باورهای خانوادگی، نحوه برخورد با دیگران و خانواده، نحوه حرف زدن و سلام کردن، آبروی مصنوعی و

۵- یک اصطلاحاتی را که بصورت خرافات یاد گرفته بودم، با مولانا متوجه شدم و از خرافات درآمدم. مثلاً معنی غیرت، ناموس، دشمن، دوست، کافر و

۶- در جایی که زندگی می‌کنم، ارزش انسان‌ها براساس بدن آن‌هاست و به این طریق بین مرد و زن تفاوت می‌گذارند. چه جوری می‌شود از این خرافات بیرون آمد؟ با مولانا متوجه می‌شود که چیزهایی که قبل‌اً به آن‌ها ارزش و اهمیت می‌داد، در واقع هیچ اهمیتی ندارند.

۷- این‌همه می‌گفتم خدا هست، نیست، کجاست؟ اصلاً کدام خدا؟

به ما گفتند یک خدایی در ذهن تصور کن و کارهایی را برای ما تعریف کردند که اگر این کارها را بکنی، به آن خدای ذهنی می‌رسی. خب این حرف از کجا آمده؟ آیا من درآورده‌ی نیست؟ مولانا به من گفت: مشکل اینجاست که تو می‌خواهی با ذهن تبه یک چیز من درآورده‌ی بررسی و چنین چیزی نمی‌شود. با ذهن نمی‌شود به خدا و زندگی زنده شد. ذهن فقط جسم را می‌شناسد. باور از جنس جسم است و بنا براین ما با باور فقط در ذهن غرق می‌شویم. استدلال و توجیه و بحث، بیشتر ما را در ذهن غرق می‌کند و ما را دورتر می‌کند. حالا، از این چیزهایی که از مولانا یاد گرفتم چه نتیجه‌ای می‌گیرم؟ اگر واقعاً ادعا می‌کنم که من با مولانا از خرافات درآمده‌م و طعم زندگی را چشیده‌ام، پس حتماً باید با خود بگویم که من هر چه می‌دانم اشتباه و خرافات است. بنا براین هر چه می‌دانم را می‌ریزم و فقط دنبال مولانا می‌روم تا ببینم چه می‌گوید. اگر استدلال و بحث کنم، پس یعنی هنوز در خرافات هستم و دچار می‌دانم من ذهنی و آبروی مصنوعی هستم.

کار مرا چو او کند، کار دَگر چرا کنم؟
چونک چشیدم از لبشن، یاد شکر چرا کنم

از گلزار چون روم جانب خار چون شوم
از پی شب چو مرغ شب ترک سحر چرا کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

باده اگر چه می خورم عقل نرفت از سرم
مجلس چون بهشت را زیر و زبر چرا کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

چونک کمر ببسته‌ام بهر چنان قمر رخی
از پی هر ستاره گو ترک قمر چرا کنم

بر سر چرخ هفتمین نام زمین چرا برم
غیرت هر فرشته‌ام ذکر بشر چرا کنم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

با تشکر و سپاس
فرشاد از خوزستان



خانم فریده از هلند



خانم فریده از هلند

پیغام عشق - قسمت ۹۶۰

آزمایش نور لیزر در درون خود،
اثر قرین

من ذهنی اون زیر، با حیله‌گری می‌گه: کدام اثر قرین؟ خوب رفتی فلان جا و آومدی، چیزی نشد. اما، حتی صحبت یک فرد می‌تونه باعث تحریک من ذهنی بشه. در اصل صحبت اون فرد، کار خدا بوده تا نشان بده که بین، اگه باور نداری که قرین بد چه بلایی سرت میاره، همین که من ذهنی ات تحریک شد و بالا آومد، حس رنجش و حس تنفری که بالا آومد، همین که افکار دردناکت شروع شد و به ذهن رفتی... خوب این‌ها همه اثر قرین بود دیگه!!

قرین بد یعنی تحریک شدن من ذهنی و بالا آمدن تمام احساسات منفی و من دار، که ما رو به ذهن می‌بره و چند ساعت و حتی شاید یک یا دو روزی، ما را در ذهن مشغول نگه می‌داره. هیجانات، بخصوص هیجانات منفی، اثر قرین بد هست که به جای این که یوسف رخ ما، خودش را نشان بده، گرگ من ذهنی تحریک می‌شه و خودش را نشان می‌دهد.

ساعتی گرگی در آید در بشر
ساعتی یوسف رخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات شماره ۱۴۲۰ و ۱۴۲۱

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خوب‌بزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۶۳۶

این طوری می‌شده که روزن بسته می‌شده، خانه دل که مرکز خداست دودنگ و ناپاک می‌شده. یا وقتی در جمعی نشستی، به درونت نگاه می‌کنی، لحظه‌ای تامل می‌کنی، چطور انرژی را اون لحظه حس می‌کنی؟ چه نوع انرژی در حال رد و بدل شدن هست؟ آیا احساس عشق می‌کنی؟ آیا انرژی سالمی را داری دریافت می‌کنی؟ نه. هیچی نمیاد و نمیره. انگار حس شادی بی‌سبب، حس عشق خود من هم، مسدود شده.

این اثر قرین هست که حس عشق در ما مسدود می‌شده. نور لیزر، هوشیاری زنده، از شیشه عبور نمی‌کنه و در تله ذهن و افکار گیر می‌افته.

حالا همین انرژی و اثر قرین را، با یاران معنوی ام چک می‌کنم. در واقع می‌خواهم نور لیزر را در درون خودم چک و آزمایش بکنم. در ارتباط با کار گروهی، حرفی و یا حتی چند کلامی رد و بدل می‌شده. بلاfacile اون انرژی سالم و زنده عشق را حس می‌کنم. انرژی که اسمی نمی‌شده برآش گذاشت. دلت می‌خواهد بلند بشی و چرخی بزندی، انگار که عاشق همه موجودات جهان شدی.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۴۲۱

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بذدد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۶۳۶

با تشکر
فریده از هلند



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت نهم و شصتم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com